



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۹/۰۴/۱۲



م. اسحاق نگارگر

مردان و زنانی

که هدیه گرانبهای خداوند(ج) را از خود و دیگران باز میگیرند!



امروز از تلویزیون الجزیره شنیدیم که برخی عناصر مغرور که از خدای بزرگ فرمان آورده اند تا حضرت عزرائیل را از وظیفه اش سبکدوش نمایند و خود وظیفه اش را گرفته هدیه گرانبهای خداوند کریم یعنی زندگی را پیش از موعد مقرر از خود و دیگران باز گیرند در دو کلیسای عیسویان مصر بم نهادند و عده ای را کُشتند و باز در مگادیشو یعنی پایتخت سومالی از طریق اقدامی همانند عده ای دیگر را به دیار مرگ فرستادند. من نمیدانم اینان به فرمان کدام عشق و علاقه است که این همه بیگناه را به حکم خود یا مرشدان پُشت پرده خود از زندگی ساقط میکنند؟

مطالعه روان این بیماران روانی با معیارهای علم روانشناسی کار متخصصان این حرفه است که من دانش آنرا ندارم و آن کار عاقلانه از من دیوانه ساخته نیست و در سالهای گذشته این گونه مصلحت گرایی های عقل های مصلحت بین را دیده و خطاب به مادر خود گفته بودم:

مادر این عقل است و این هم عاقلان
عشق او اما بدان مایل نشد
آسمانش فارغ از ابرِ خرد
شکر گن دیوانه ات عاقل نشد

این روزها در میان گروه های افراط گرا معمول شده است که آنچه را پروردگار در کلام خویش حرام کرده است به حکم تأویل و توجیه حلال کنند و بم گذاران انتحاری را که هدیه زندگانی را از خود و بیگناهان دیگر باز میگیرند «استشهاد طلب» بخوانند و باغرور و تیختر چنانکه گویی خداوند بر قرآن رسول مقبول خود یعنی حضرت محمد (ص) تجدید نظر و آیات حرمت انتحار و قتل نفس را نسخ فرموده و برای این «پیامبران تازه نفس» حکم «استشهاد» را فرستاده است بی پروا از بازخواست می روند و در خانه های مردم گلیم ماتم و عزا می گسترند! و فکر در باره همین غرور بود که امروز صبح مرا به یاد هانس کرسچین اندرسن نویسنده دنمارکی (۲ اپریل ۱۸۰۵ تا ۴ آگست ۱۸۷۵) افگند.

کتاب افسانه های پریان این نویسنده مشهور تر از آن است که من نیازی به معرفی آن داشته باشم اما از همین کتاب داستان «انجی شیر» را به یاد آوردم. انجی شیر دخترکی مغرور است که گویی خدا او را برای آزار دادن دیگر مخلوقات آفریده است.

این دختر وقتی کوچک است مگس ها را زنده شکار می کند و بال های شان را می کند تا آنان را به قول خودش به خزنده بدل کند. یا قانغوزک ها و نانخورک ها را میگیرد و سوزنی را از داخل بدن شان تیر می کند و بر ورق کاغذ می گذارد تا به زحمت خود را این سو و آن سو بکشانند و آن وقت با خنده و تبختر به دیگران میگوید :

«من اینان را با سواد می سازم می بینید که چه گونه کاغذ را مرور می کنند و می خوانند.» برای اینکه بوتش چتل نشود پیشبند مادر خود را بر زمین گل آلود می گسترد و بر آن راه میرود و بیچاره مادرش داد میزند: «تو امروز پیشبند مرا زیر پا میکنی و فردا قلب مرا زیر پا خواهی کرد!» اما دخترک مغرور برای فلک هم سر خم نمی کند.

بالاخره زن و مردی ثروتمند که فرزند ندارند «انجی شیر» را به فرزندی می پذیرند و ثروت آنان انجی را مغرورتر از آنچه بود میسازد تا بدانجا که فکر میکند اوتاجی است که خدا بر سر همه مخلوقات نهاده و همه چیز و همه کس در پای غرور او باید سر سجده خم کنند.

زنی که او را به فرزندی پذیرفته است برایش نانی بزرگ می پزد و از او می خواهد که آن نان را برای مادر اصلی خود ببرد و به دیدن او برود. انجی وقتی نزدیک خانه مادر میرسد می بیند که زمین گل آلود است این بار به جای پیشبند مادر نان را بر زمین می اندازد و بر رویش پا می گذارد تا بوت خود را از گل نگاه دارد اما زمین به خاطر این بی حرمتی نسبت به نان دهان باز میکند و انجی شیر را فرو می بلعد. هانس کرسچین اندرسن که می خواهد برای کودکان درس بدهد و آنان را از غرور بیمورد برحذر دارد می گوید که انجی شیر قرن ها به صورت یک مجسمه سنگ شده در زیر زمین می ماند و مگس های که بال های شان را کنده بود بر روی و دست های

او می گردند و مزاحمت می کنند ولی او که دیگر مجال مگس راندن از خود ندارد رنج میکشد و حیف که دیر شده است و دیگر کاری از او ساخته نیست.

گرسنه می شود و می خواهد از نانی که برپایش چسبیده است بکند و بخورد ولی نمی تواند خم شود. قصه انجی شیر در میان کودکان زبان به زبان میگرد و دل هیچ کس به حالش نمی سوزد تا کودکی هنگامی که قصه انجی را می شنود دلش به حال او می سوزد و می گوید: «بیچاره انجی برای همیشه گرفتار همین عذاب می ماند!» برایش می گویند مگر اینکه دل یک کودک معصوم به حالش بسوزد و برای او دعا کند و انجی نیز از عملی که انجام میداده است احساس ندامت کند. آن وقت است که توبه اش قبول و گناهایش بخشیده می شود. دل کودک به حال او می سوزد و برایش دعا می کند. انجی دعایش را می شنود و ناگهان دلش نرم میشود و اشک های ندامت بر رخساره هایش می چکد. گریه های او مگس مزاحم را از او دور می راند. اشک های ندامتش به او زندگی دوباره میدهد و انجی به یک غچی بدل میشود و هر بهار در سقف خانه های مردم خانه میسازد و غچ غچ کنان از مردم عذر تقصیرهای گذشته خود را می خواهد.

بدی ما انسان ها نیز از مادر آزاری آغاز میشود. اینان که میروند و هدیه گرانبهای زندگی را از خود و دیگران

می گیرند پیش از همه کس و بیش از همه کس مادر و خواهر خود را می آزارند. اگر غرور و تبختر انجی مانند نیست پس آن یک مشت عبادت کننده که در کلیسای خود در یک کشوری که اکثریت مسلمان استند گرد آمده اند و به شیوه خود برای آفریننده جهان عبادت می کنند و چون یک اقلیت دینی استند آزار شان به کسی نمی رسد چه هیزم تر به اینان فروخته اند که می روند و آنان را می گُشند؛ و یا آنکه در یک سوپر مارکت استاکهولم لاری می دواند و مشت می مشتری بیگناه را که به حکم ضرورت در آنجا رفته اند زیر موتر میکند؛ چه درد مسلمانان را دوا می کند یا برکدام زخم شان مرهم میگذارد.

آیا اینان همان انجی های شریر نیستند که بال مگسها را می گُشند یا در بدن قانغوزکها و نانخورکها سوزن گور می کنند؟

این انسان های بیگناه را با امپریالیزم امریکا و تجاوز او برکشورهای اسلامی چه کار؟ می خواهم صمیمانه از کسانی که به نام «استشهاد» براین عمل لغو صحه می گذارند بپُرسم که اگر خود بدانند که هنگام خرید در یک سوپرمارکت و یا هنگام عبادت در یکی از عبادتگاه ها یکی از یاران حور طلب شان خود را در سوپرمارکت منفجر می کند و برای اینکه با خود سند قوی بدان دنیا ببرد جواز دهنده «استشهاد» را نیز با خود به دیار مرگ می بزد آیا به سرعت نور از محل واقعه فرار نمی کنند؟ پس تا چه وقت از این شیوه «مرگ خوب است اما برای همسایه» استفاده میفرمایند؟

آیا روزی نمی رسد که انتحار کنندگان از خواب غفلت بیدار شوند و همانند آن مردی که تازه با دختری به نام حورالعین ازدواج کرده بود و وقتی او را به نام «استشهاد» وسوسه می کردند گفت که: «خدا در همین دنیا برایم حورالعین داده است که به همان قناعت میکنم و خود و دیگران را به خاطر آن حورهای بهشتی به کام مرگ نمی سپارم که شش نقد به از دنبه نسبه» جناب ثوری پرداز «استشهاد»! تو که در این دنیا از یک بشقاب پلو خیرات به خاطر من نمیگذری و هم آواز با ابواسحاق شیرازی که دیوانش به بسحق اطعمه یا دسترخوان غذا ها مشهور شده است میگوی:

هر گجا که دریابی نان گرم و بورانی
وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی

هفتاد و دو حور بهشتی را یک بارگی به من می بخشی و از این لک بخشی برای خود عشر و خمس هم برنمیداری مگر سرت را مارگزیده است؟ آیا این پرسش برای تان بسیار آزار دهنده نیست؟



حضرت مولانا می گوید:

این جهان کوه است و فعل ما صدا

سوی ما آید ندا اندر ندا

کم از کم کودک معصومی را بدنبال بگذارید که برای این «انجی های شریر» تان دست دعا بالا کند که اگر عنعنه بگش بگش بدین ترتیب ادامه یابد هیچ دعاگوی به دنبال نمیگذارد. والله اعلم بالصواب - ۱۹ اپریل ۲۰۱۷ برمنگهم نگارگر

تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که سروده ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، میتوانند با اجرای "کلیک"ی بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "ارشیف" شان رهنمائی شوند.

مردان و زنانی که هدیه گرانبهای خداوند را از خود و دیگران بازمیگیرند
isak_nagargar_mardan_wa_zanaan.pdf

۱- این یادداشت به تاریخ دهم اپریل ۲۰۱۷ میلادی نوشته شده که دوباره پُست شد. نگارگر ۱۰ اپریل ۲۰۱۹ برمنگهم